

نقد  
اقتصاد سیاسی

اسطوره‌شناسی جدل‌های چپ درباره‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه

جنبش یا پیشگام، کدام‌یک؟



یوگنی کاساگف / ترجمه‌ی کمال خسروی

نقد اقتصاد سیاسی

آبان‌ماه ۱۳۹۶

یادداشت مترجم: اهمیت این نوشته‌ی کوتاه در گرایش سیاسی نهفته در آن و نتایج‌اش، یا هم‌داستانی با آن نیست، بلکه در تلاش‌اش برای رها شدن از چارچوب کلیشه‌ها و تکرار ملال‌آور گفتاوردهاست؛ رها شدن از تنگنای روشی است که در بن‌بست واکاوی نظری و سیاسی، از یک‌سو هر داده‌ی جامعه‌شناختی و تاریخی را بر نطح آیه‌های ایدئولوژیک سر می‌زند و از سوی دیگر جاجوش کردن در سنگرهای مجازی، اما امن، شعارهای سیاسی را به گستاخی و خطرکردن‌های پژوهشی و رهجویانه و انتقادی ترجیح می‌دهد.

جدل‌های چپ پیرامون انقلاب روسیه از دهه‌ها پیش، پیرو و پی‌آمد دو پارادایم رقیب است. نخستین پارادایم عمدتاً بر اوضاع و احوال دشواری تأکید دارد که تجربه‌های سوسیالیستی با آن رودررو و درگیر بود. این‌جا، سیاست بلشویک‌ها در نخستین گام به‌مثابه‌ی واکنش نسبت به اوضاع و احوال ناسازگار، به عقب‌ماندگی امپراتوری روسیه، به فضای دشمنانه و به زیرساختی ناتوان که جنگ سبب‌ساز آن بود، ارزیابی می‌شود. پارادایم دوم به این روایت بدبین است و آن‌را همچون توجیه غیرمستقیم موازین دیکتاتورمآبانه‌ی بلشویک‌ها می‌داند و تأکیدش در عوض عمدتاً بر نبرد بین حزب بلکشیویک به‌مثابه‌ی پیشگام خودخوانده [در یکسو] و جنبش «از پایین» [در سوی دیگر] است. پارادایم نخست کم‌توسعه‌یافتگی صنعتی روسیه را معضلی بنیادین برای سوسیالیسم تلقی می‌کند؛ پارادایم دوم آن‌را نشانی از شدت مقاومت در برابر مدرنیزه‌شدن سرمایه‌دارانه می‌داند. پارادایم نخست میراث‌خوار و میراث‌دار مارکسیست‌ها، همانا بلشویک‌ها و منشویک‌ها، است؛ پارادایم دوم میراث‌خوار و میراث‌دار نارودنیک‌ها («خلق‌ها») و پیروان‌شان، همانا سوسیالیست‌های انقلابی، است. پارادایم نخست پیروان و هواخوانش را عمدتاً در جمع سوسیالیست‌های چپ دارد؛ پارادایم دوم، عمدتاً در میان آنارشویست‌ها، برخی کمونیست‌های شورایی و کارگرگراها (Operaisten)؛ این پارادایم در سال‌های دهه‌ی ۶۰ میلادی، نقش کاملاً تأثیرگذارنده‌ای بر «چپ ضداقتدارگرا» داشت.

شاید جای شگفتی باشد، اما گشایش آرشیوها پس از به‌سرآمدن دوران اتحاد جماهیر شوروی و فعالیت‌های پژوهشی پر دامنه‌ای که در پی آن صورت گرفت، رد پای بسیار اندک و کمرنگی در جدل بین این دو پارادایم برجای نهاد. بسیاری از آثاری که به زبان روسی انتشار یافتند مورد توجه قرار نگرفتند، برعکس، این‌جا و آن‌جا آثاری که مسبب شکل‌گیری این پارادایم‌ها بودند، بدون هرگونه نقد و نظری دوباره منتشر شدند (مثلاً: Volin ۲۰۱۳) یا برخی از تزه‌های منتج از این آثار، بی‌آزمون و واری انتقادی، از سوی این و آن، به‌سادگی اختیار شدند (Gietinger ۲۰۱۱).

در ادامه‌ی این نوشتار برخی از استدلال‌های محوری پارادایم دوم با عطف به آثار تازه منتشر شده، مورد واری قرار می‌گیرند. این گزارش به‌هیچ‌روی نباید همچون دفاعیه‌ای برای پارادایم نخست، بلکه باید تنها به‌مثابه‌ی ادای

سهمی در واریسی هر دو دیدگاه تلقی شود، چه در پرتو شناخت‌های تجربی تازه و چه در عطف به نقدی که از دهه‌ها پیش در انتقاد به تحلیل بلشویک‌ها از سرمایه‌داری، مورد بحث و مناقشه بوده است.

نقد چپ به پروژه‌ی شوروی تا همین امروز نیز متأثر از تصویری است که بنابراین، برپا کردن احتمالی «سوسیالیسمی از پایین» رو در روی گرایش اقتدارگرایی دم و دستگاه حزبی بلشویک‌ها، امکان‌پذیر بود؛ سوسیالیسمی که کوش و تلاش قشرهای بسیار گسترده‌ای از مردم بود، اما به واسطه‌ی سرکوب قدرت‌مداران تازه امکان تحقق نیافت. اما اگر نگاهی به منابع و مطالعات تازه انتشار یافته بیفکنیم خواهیم دید که با همه‌ی انتقادهای بی‌گمان مشروعی که چه نسبت به برنامه‌ی بلشویک‌ها و چه نسبت به شیوه‌ی اعمال حاکمیت‌شان وجود دارد، تصور فوق به شدت ناستوار و تردیدبرانگیز است.

در سال ۱۹۶۸ دانیل گُهن بندیت (۱) نقد به دریافت‌های لنینیستی از نقش حزب کادرها در روی‌دادهای سال ۱۹۱۷ را به نحوی برجسته و مؤکد صورت‌بندی کرد. سویی‌ی انتقاد او، هم علیه تاریخ‌نگاری رسمی شوروی بود و هم علیه تروتسکیسم و مائوئیسمی که در آن روزگار در غرب رونقی آشکار یافته بود. گُهن بندیت که آن روزها ستاره‌ی درخشانی در آسمان چپ ضد‌اقتدارگرا به‌شمار می‌آمد، در پاسخ به همه‌ی هواداران لنین، از هر رنگ و جلایی، می‌گفت که نقش بلشویک‌ها و حزب پیشگام را، حتی با اتکا به اظهارات رهبرانی مانند لنین و تروتسکی، می‌توان مورد تردید قرار داد (Cohn-Bendit ۱۹۶۸ صفحات ۲۲۶ به بعد). درحالی‌که دنباله‌روان دریافت لنینیستی علت شکست قیام مجارستان را در خطاهای رهبری و نه در حزبی پیشگام و مشروع جستجو می‌کردند، گُهن بندیت درباره‌ی حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ به این نتیجه رسید: «جنبش بدون رهبر آغاز شد و راستایی را پیش گرفت که خلاف راستای رهبری بود» (همان‌جا، ص ۲۲۸).

خودانگیختگی «توده‌های انقلابی» برپا دارنده‌ی یکی از مهم‌ترین اسطوره‌های بنیادین چپ‌های رادیکال بعد از ۱۹۱۷ است؛ و شعله‌ور شدن جهان‌گستر جنبش اعتراضی [در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی] به استواری و قوام این اسطوره با نیرویی فراوان یاری رساند. نتایج تازه‌ترین پژوهش‌ها، و رای جبهه‌ها و جبهه‌گیری‌های سیاسی، تز گُهن بندیت را تأیید می‌کنند. اما این نتایج هم‌هنگام تبلور آرمانی جنبش خودانگیخته را نیز فاش می‌سازند.

به‌عنوان نمونه ولادیمیر بولداکف (Wladimir Buldakow) و اورلاندو فیگز با عزیمت از این تز که بلشویک‌ها آن‌قدرها هم پیش برنده‌ی انقلاب نبودند، بلکه خود بیش‌تر از سوی پویایی انقلابی به پیش رانده می‌شدند، در مطالعات خود چشم‌اندازی از قهر انقلابی را ترسیم می‌کنند که آشکارا نشان می‌دهد قهر انقلابی «از پایین» اغلب فراتر از قهر مقررات و اقدامات دولت بود. تصادفی نیست که روال انقلاب خودانگیخته‌ی فوریه به مراتب خونین‌تر از سرنگونی طراحی و تدارک دیده شده در اکتبر بود (نگاه کنید به: Buldakow ۱۹۹۷ و Figs ۱۹۹۸). افراط در کشتن و

لگدکوب کردن آدم‌ها، بی‌حکم و محکمه در خیابان، که از ویژگی‌های آشکار فوریه‌ی ۱۹۱۷ بود، در اکتبر هرگز رخ نداد.

تنها همین واقعیت که بلشویک‌ها با پذیرش و از آن خود کردن خواسته‌ی سوسیالیست‌های انقلابی برای واگذاری زمین اربابان به دهقانان به قدرت رسیدند، گویای نکات بسیاری درباره‌ی رابطه‌ی حزبی است که خود را پیشگام می‌دانست با توده‌هایی که ظاهراً پیش‌روی آن‌ها بود. سقوط دولت موقت در وهله‌ی نخست تحت لوای شعار «زمین و صلح» روی داد. این شعار برخلاف مفاهیم ناروشن و پیچیده‌ای مثل «سوسیالیسم» برای همگان قابل فهم بود و غریب آن‌که بر خواسته‌هایی دلالت داشت که کمابیش پیشاپیش تحقق یافته بودند. زمین اربابان از همان تابستان ۱۹۱۷ از سوی دهقانان تصاحب شده بود و همین واقعیت، فروپاشی ارتش را شتاب بیش‌تری بخشید (Karsch ۲۰۰۶: ۸۶). از این منظر، بلشویک‌ها با فرمان‌های خود سرآخر به تقسیم زمین که پیشاپیش صورت گرفته بود، قانونیت دادند و از طرف‌های درگیر در جنگ درخواست کردند آن‌را پایان دهند. بلشویک‌ها در وضعیتی متناقض قرار داشتند: درست است که آن‌ها از پشتیبانی توده‌ها برخوردار شدند، اما به‌خاطر خواسته‌هایی که با اهداف واقعی خود بلشویک‌ها تنها ارتباط و پیوندی غیرمستقیم داشت. خواسته‌ی پایان دادن به جنگ، خواسته‌ای اصالتاً سوسیالیستی نبود. درواقع یک‌دندگی لیبرال‌های روسی و سوسیالیست‌های میانه‌رو برای ادامه‌ی جنگ پس از انقلاب فوریه، توده‌های خسته از جنگ را به دامان چپ‌های رادیکال راند و رمانید. تحقق این خواسته، تنها به‌نحوی مشروط در اختیار صاحبان جدید قدرت بود؛ زیرا، همان‌گونه که جریان بعدی روابط با طرف‌های جنگ نشان داد، دشمنی‌های سیاسی - برخلاف دوستی‌ها - به‌صورت یک جانبه اتمام‌پذیر نبودند. خواسته‌ی واگذاری زمین به دهقانان در تضاد مستقیم با نقد مارکسیستی نسبت به مالکیت قرار داشت و چشم‌انداز برپاداشتن و سامان دادن به اقتصاد بابرنامه را غیرممکن می‌کرد. بلشویک‌ها که تا آن‌زمان به‌نحوی خستگی‌ناپذیر بر ضرورت رواج نظریه‌ی مارکسیستی، تربیت و آموزش کادرها و شناخت علمی تأکید داشتند، از اقبال و رونق سیاسی شتابانی بهره‌مند شدند که بخش عمده‌اش را مدیون انسان‌هایی بودند که از تحلیل‌ها و نظریات بلشویک‌ها اطلاعی نداشتند، چه رسد به این‌که با آن‌ها موافق و همراه باشند.

این نکته طبعاً این پرسش را طرح می‌کند که آیا نزد توده‌ها و لایه‌های گسترده‌ی مردم پیشاپیش درکی خودبنیاد و ویژه از سوسیالیسم، مستقل و متفاوت از دریافت‌های بلشویستی یا به‌عبارت دیگر مارکسیستی وجود داشت یا نه؟ از نظر کهن بندیت این پرسش را می‌توان با صراحت و قاطعیت پاسخ داد: «این توده‌ها بودند که اینک به آگاهی سوسیالیستی "ارتقا" یافته بودند، نه حزب» (Cohn-Bendit ۱۹۶۸: ۲۳۴).

تحت این شرایط کشاکش بین پیشگام و توده‌هایش، غیرقابل اجتناب بود. قابل توجه است که اجرای نخستین احکام اعدام بعد از اکتبر ۱۹۱۷ نه برای مجازات ضدانقلابیون واقعی یا ظاهری، بلکه برای مجازات دزدان و بزهکاران

و جنایتکاران بود. در همان ماه دسامبر ۱۹۱۷، شاخصه‌ی اوضاع در شهر پتروگراد بزهکاری‌های آشکار در کوچه و خیابان، هجوم به انبارهای مواد غذایی و مغازه‌های مشروبات الکلی و غارت آن‌ها و کشتن آدم‌ها، بی‌حکم و محاکمه به‌دست توده‌های هیجان‌زده بود (Buldakow ۱۹۹۷: ۲۲۴f). مدت‌ها پیش از آن‌که ضدانقلاب مسلح به معضلی جدی تبدیل شود، دولت جدید دست به اقدامات شدیدی علیه چپاول‌گران مغازه‌ها زد. پس از آن‌که قدرت بطور رسمی در دست شوراها قرار گرفت، هجوم‌ها و دستبردها به انبارهای نان دیگر نه به‌مثابه‌ی اعتراض اجتماعی، بلکه به منزله‌ی کارشکنی [سابوتاژ] تلقی می‌شد (Lenov ۲۰۱۳). «آگاهی» پُر کم و کاست سرکوب‌شدگان دیروز، که اینک در رفتار «ضد اجتماعی» تبارز می‌یافت، حتی خطرناک‌تر از مقاومت سرکوب‌گران دیروز به‌نظر می‌آمد.

اما ابعاد کامل این تمایزات نخست در بهار ۱۹۱۸ آشکار شد، یعنی زمانی که این پرسش طرح شد که اقتصاد سوسیالیستی در روسیه قرار است چه و چگونه باشد؟ بلشویک‌ها به‌سختی قادر بودند در ازای مواد غذایی چیزی به دهقانان عرضه کنند. بنابراین بی‌برو برگرد آشکار شد که تصورات دهقانان از سوسیالیسم با برنامه‌ریزی سراسری اجتماعی به‌دشواری سازگار است؛ درحالی‌که طرح و نقشه‌ی بلشویکی، از اجرای مقررات اجباری علیه متحد پیشینش ابایی نداشت.

درعین حال چنین به‌نظر می‌آمد که هر دو طرف این کشاکش براین باورند که از سوسیالیسم در برابر ضدانقلاب دفاع می‌کنند. دهقانان در واقع از منظر و زاویه‌ی دید یک مالک، از زمین و از محصول کار خود در برابر تهاجم بیگانه دفاع می‌کردند؛ دولت جدید به‌نام انقلاب از آن‌ها می‌خواست که محصولات کارشان را به دولت بدهند، بدون آن‌که قادر باشد در ازایش چیزی به دهقانان عرضه کند. به‌علاوه تعابیری مثل «اجتماعی کردن» یا «ملی کردن» خاک و زمین از همان ابتدا هم به شیوه‌های مختلف تأویل می‌شد (Smelev ۲۰۰۲). در این‌که باید زمین‌های مالکان بزرگ را از آن‌ها غصب کرد، همه‌ی نیروهای چپ در روسیه هم‌داستان بودند. افتراق عمدتاً آن‌جایی حاکم بود که این زمین‌اینک غصب شده، باید به چه کسی تعلق داشته باشد: به جمع اشتراکی روستا، به تک‌تک دهقانان به‌طور جداگانه، به کمون‌ها، به دولت، کدام‌یک؟ آیا زمینی که از صاحبش خلع ید شده می‌تواند به رهن داده شود؟ تکلیف دهقان‌هایی چیست که در پی و به‌سبب اصلاحات استولپین (Stolpin-Reform) [اصلاحات دوران تزاری - م] از اوبشچینا (Obschtschina) [مجتمع اشتراکی سنتی در روستا - م] خارج شده و اینک به تنهایی و به‌طور مستقل مشغول کشت‌وکار بودند؟ به‌علاوه، اوبشچینا به‌هیچ‌وجه در سراسر روسیه رواج نداشت. در سال ۱۹۱۷ و حتی در آغاز سال ۱۹۱۸ نیز بلشویک‌ها از دولتی‌کردن زمین‌ها حرفی نمی‌زدند (همان‌جا). بر سر شیوه‌ی مشخص تحقق شعار «زمین و صلح»، افتراق و ناهم‌داستانی حاکم بود، حتی تا آن اندازه که این افتراق در بهار ۱۹۱۸ به کشاکش مسلحانه بین بلشویک‌ها و دهقانان انجامید. این کشاکش حتی تا همین امروز نیز عاملی هویت‌بخشنده به فراکسیون‌های گوناگون چپ‌هاست.

بهای حقیقی تصرف قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ بسیار بالاتر از مقداری بود که بلشویک‌ها نخست انتظارش را داشتند. همان‌گونه که سرگنی پاولوچنکو (Sergej Pavljucenko ۱۹۷۰: ۱۵۰) نشان می‌دهد، بلشویک‌ها در نخستین نیمه‌ی سال ۱۹۱۸ نه تنها پشتیبانی دهقانان را از دست دادند، بلکه حتی کار به جایی رسید که وابستگان گاردهای سرخ در شهرها و برخی مناطق آماده بودند علیه بلشویک‌ها بجنگند.

نزد برخی از نویسندگان سرکوب قهرآمیز اعتراضات کارگران و دهقانان گواه آشکاری است هم برای سرشت ضدسوسیالیستی بلشویک‌ها و هم توان و بالقوگی رهایی‌بخش آن اعتراضات. بسیاری از نویسندگان، هم‌آوا با کهن بندیت، حتی تا همین امروز در شوراها و در کمیته‌های کارخانه نوعی نیروی بدیل چپ در برابر حزب دیوانسالارانه شده‌ی کادرها می‌بینند (نگاه کنید به: Cohn-Bendit ۱۹۹۷ از صفحات ۲۴۰ به بعد و: Danyluk ۲۰۱۲). از این منظر، نهادهای فوق همیشه و صرفاً به‌منابه‌ی بیان رادیکالیسم جمعیت کارگری ارزیابی می‌شوند، حال آن‌که در این فاصله پژوهش‌های قابل اعتمادی صورت گرفته است که حاکی از نمونه‌هایی برای آمادگی سازش این نهادها با نیروهای بورژوایی هستند، ولی این نمونه‌ها از میدان دید آن نویسندگان بیرون مانده‌اند (مثلاً نگاه کنید به: Badcock ۲۰۰۷). جستجوی سخت‌سرانه و متعصبانه برای یافتن بدیلی چپ در برابر بلشویک‌ها صرفاً شامل حال احزاب و نهادهای سیاسی نمی‌شود. مقاومت از پایین اغلب با انتزاع از خواست‌های سیاسی افراد به‌عنوان نوید دهندگان رهایی اعلام می‌شود. بسیاری از نویسندگان گرایش فوق در بلشویک‌ها نهایتاً یکی از انواع مدرنیزه کردن سرمایه‌دارانه را می‌بینند که خود را علیه جماعت اشتراکی و هم‌بسته‌ی روستاهای روسیه («اوبشچینا» یا «میر»)، یعنی علیه «توده‌های انقلابی و وسیع مردم» و «ارزش‌های اشتراکی و برابری طلبانه‌شان» بر کرسی نشانده است (مثلاً نگاه کنید به: Das Ende des sowjetischen Entwicklungsmodelle ۱۹۹۲: ۹-۲۷ [پایان مدل‌های توسعه‌ی شوروی]؛ Damé ۲۰۱۶; Hartmann ۲۰۱۳). این واقعیت که در دوران «کمونیسم جنگی» اعمال قهر و کنترلی سراسری و شدید صورت گرفت، در چشم نویسندگان فوق نمونه‌ای است از مدرنیزه کردن سرمایه‌دارانه، که البته ویژگی‌های خاص خودش را داشت، اما نهایتاً از مدل اقتصادی سرمایه‌دارانه متمایز نبود (در مورد این انتقاد نگاه کنید به: Van der Linden ۱۹۹۳, ۱۵۸f.). این دریافت‌ها که پیوندی بی‌میانجی با دریافت‌های نارودنیکی دارند از یک‌سو عناصر اقتصاد بازار را که در جماعت اشتراکی روستا پیشاپیش وجود داشت و دهقانان را به عاملین فعال شرکت در دادوستد مبدل می‌کرد سرسختانه نادیده می‌گیرند (Christoforov ۲۰۱۶)؛ از سوی دیگر، از اهداف گوناگون تولید از جانب بلشویست‌ها و مدل‌های اقتصادی مبتنی بر بازار انتزاع می‌کنند.

این پرسش که درک دهقانان کوشا در راه سوسیالیسم، که تنها مانع سر راه‌شان ظاهراً بوروکراسی دولتی و حزبی بود، با مشارکت توده‌وارشان در بازارهای سیاه سازگار است، پرسشی است که نمایندگان نظریه‌ی فوق به‌سختی پاسخی برای آن دارند (در مورد بازار سیاه در دوران «کمونیسم جنگی» نگاه کنید به: Davydov ۲۰۰۷) وادیم دامیه این تز

را عنوان می‌کند که جماعت دهقانان نه به تجارت، بلکه به «بدهستان مستقیم محصولات» علاقمند بودند، اما اعتراف می‌کند که این بی‌علاقگی به پول، از تورم ناشی می‌شد (Damé ۲۰۱۳; ۵۹).

مشکلاتی که بلشویک‌ها با دهقانان داشتند بر رابطه‌ی روستانشینان با دشمنان و رقبای این افراد، چه با ارتشیان سفید و چه با جنبش‌های ملی گوناگون دیگر تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشت. روستانشینان می‌توانستند وقتی چاره‌ی دیگری نبود با توسل به اقتصاد ساده‌ی معیشتی جان سالم از مهلکه به‌در ببرند اما بقیه‌ی مردم کشور این امکان را نداشتند. از همین رو قدرت سیاسی در شهرها ناگزیر بود دیر یا زود به اقدامات تحمیلی و قهرآمیز علیه روستا متوسل شود. به همین ترتیب کمیته‌ی اعضای مجلس مؤسسان (کوموچ) نیز که تحت سیطره‌ی جناح راست سوسیالیست‌های انقلابی بود، در پاییز ۱۹۱۸ عملاً تجارت نان را ممنوع و جمع‌آوری غله را جاری کرد (Kondrasin ۲۰۰۹: ۹۵). نتیجه‌ی این اقدام شورش‌های بی‌شمار روستا علیه همه‌ی طرفین جنگ بود. مطالعات تازه‌ای همانند زندگی‌نامه‌ی فلیکس شنل (۲۰۱۲ Felix Schnell) درباره‌ی گروه‌های رزمی در اوکراین یا مجموعه‌ای که آنتون پوسادسکی (Anton Posodskij ۲۰۱۴) درباره‌ی تبدیل سربازان بازنشسته‌ی جنگ اول جهانی که ریشه‌ی دهقانی داشتند به فرماندهان جنگ داخلی، منتشر کرده است، همه گواهانی علیه آرمان‌سازی و شکوه‌مند جلوه دادن «قدرت سوم» در جریان جنگ داخلی‌اند. به‌آتش کشیدن و چپاول شهرها ملازمان دائمی این شورش‌ها بودند. جماعات اشتراکی روستایی خود را مالک مشترک زمین خویش می‌دانستند و سراسر آماده بودند از قحطی در شهرها استفاده کنند.

مقاومت کارگران در دوران کمونیسم جنگی نیز بیش از پیش توجه پژوهش‌گران را به‌خود جلب می‌کند. بررسی‌های دیمتری چوراکف درباره‌ی کمیته‌های کارخانه («فابزاکومی» [Fabzawkomy]) نشان می‌دهد این ارگان‌ها، که هم رقیب سندیکاها بودند و هم شوراها، ناگزیر بودند پیش از دولتی‌شدن صنایع برای دریافت کمک‌های دولتی مبارزه کنند (۲۰۰۵; ۲۰۰۶ Curakov). رهبری بلشویک‌ها به این کمیته‌ها مظنون بود و آن‌ها را به «رواداری چراغ به خانه‌ی خویش» (۲) و هم‌دستی با بنگاه‌داران و صاحبان صنایع متهم می‌کرد. چوراکف، سراسر با پیروی از پارادایم نارودنیک، بین فعالان سیاسی‌ای که در دوران تبعید سیاسی با سندیکاها بزرگ در کشورهای صنعتی آشنا شده بودند و کسانی که از مدل همبستگی منتج از جماعت اشتراکی روستا هواداری می‌کردند و با سازمان‌های سراسری و ماوراءکارخانه‌ای مخالف بودند، نوعی تضاد و تعارض می‌بیند. کمیته‌های کارخانه که مسئولیت صدور جواز برای ورود نان مبادله شده با روستاییان را به‌عهده داشتند، مهم‌ترین سازمان‌ها در «مبادله‌ی مستقیم» با روستا بودند. در دوران کمونیسم جنگی پرولتاریای صنعتی مشارکت در معاملات پایاپای غیرقانونی و نیمه‌قانونی را آغاز کرد. رهبری بلشویک‌ها و بسیاری از شاهدان معاصر آن‌ها نه تنها از زوال انضباط کارگری در کارخانه‌ها، بلکه از لغزیدن فزاینده‌ی کارگران به بزه‌کاری، شکوه و انتقاد دارند (۲۰۱۲: ۲۰۶ff Buldakov). حتی جمع‌های برگزیده‌ی کارگران برای جمع‌آوری [غله]، یا «پرودتریادی» (Prodotrjady)ها در قاچاق و مبادله‌ی مواد غذایی مشارکت می‌کنند

(Dayadov ۲۰۱۴: ۳۳۲f). در این دوران، یکی از غالب‌ترین دلایل فرار سربازان از خدمت در ارتش سرخ، اوضاع خراب تأمین زندگی بود (Levsin ۲۰۱۱). «کمونیسم جنگی» دور باطلی در اوضاع تأمین معاش مردم پدید آورد: بازار سیاه برنامه‌ریزی مستمر و متداوم را غیرممکن می‌کرد، مقررات و موازینی که برای مبارزه با بازارها وضع و اتخاذ می‌شدند موج تازه‌ای از نارضایتی را پدید می‌آورد و اغلب همان کسانی را مبتلا به فساد و خلاف‌کاری می‌کرد که مستقیماً مسئول اجرای این مقررات و موازین بودند. تحمل و تن در دادن ناخواسته به بازار سیاه زیر پای ادعاهای برابری طلبانه‌ی نظم نوین شوروی را خالی می‌کرد. انسان نیمه‌گرسنه‌ای که در شهرها خواستار مجاز کردن تجارت آزاد بود، با فقدان عرضه‌ی مواد غذایی روبرو بود؛ اما معضل پرداخت تقاضای خودش می‌توانست فقط از یک راه حل شود، از راه دزدی از کارخانه یا ساختن کاردستی‌های قابل مصرف برای مبادله با دیگران در طی ساعات کار. جمعیت روستایی که آرزویش برای مالکیت قطعه‌ای زمین برآورده شده بود، بین استثمار یا کار اضافی تمایزی قائل نبود. روستا نمی‌خواست بداند چه کسی از ساکنان شهرها، و چرا، مواد غذایی‌اش را طلب می‌کند؛ او تنها بخت و اقبال تاریخی خود را می‌دید که به او مجال دیکته کردن شرایطش به بقیه‌ی اعضای جامعه را می‌داد. زمانی که قیمت‌های دولتی پایین بودند، کم‌تر می‌کاشت. پی‌آمد این وضع، هرچه کم‌تر شدن موجودی مواد غذایی بود. در مقابل، وفاداری دهقانان باید با اعطای امتیازات دیگری به آنان خریداری می‌شد. تصمیم‌گیری در باره‌ی کار اجتماعی، که به‌نوبه‌ی خود موکول به نوعی تقسیم کار اجتماعی است، عملاً غیرممکن شد. در ماه‌های مه و ژوئن سال ۱۹۱۸ موج تازه‌ای از اعتراضات کارگری پا گرفت که در برخی نقاط تحت عنوان جنبش «نمایندگان کارگران» (معمدین کارگران) سازمان یافته بود. در مطالبات این جنبش اعتراضی خطاب به بلشویک‌ها، به‌سختی می‌توان انتقادی را یافت که از موضع چپ رادیکال طرح شده باشد. آن‌ها در واکنش نسبت به اوضاع خراب تأمین زندگی خود از جمله خواستار استقرار مجدد مجلس مؤسسان بودند که به‌نام قدرت شورایی منحل شده بود؛ آن‌ها در انتقاد به نظام تقسیم کوپ‌نی مواد غذایی خواستار آزاد کردن دوباره‌ی مکانیسم بازار در برخی مناطق بودند (Pavlov ۲۰۰۲).

بزرگ‌ترین موفقیت‌های مقاومت کارگران علیه بلشویک‌ها در مناطقی بود که کار صنعتی در دوران تزاری در آن مناطق امتیازات معینی در قالب مزدهای بالاتر و مقررات تأمین اجتماعی داشت؛ مثلاً در کارخانه‌های اسلحه‌سازی ایشوسک (Ischewsk)، یعنی جایی که یک‌سوم کل تفنگ‌ها در روسیه تولید می‌شد. در این منطقه اعتراضات کارگران در ماه اوت ۱۹۱۸ به شورشی مسلحانه انجامید. پیش‌زمینه‌ی این شورش بالا گرفتن تنش‌ها بین کارگران قدیمی و مقیم در محل از یک‌سو بود که برخی‌شان مالک خانه و باغچه‌ای بودند و کارگران جدید مهاجر کم‌تر ماهری که تازه از راه رسیده بودند و کارگران قدیمی حاضر نبودند امتیازاتشان را با آن‌ها تقسیم کنند. قدیمی‌ها طرفدار احزاب سوسیالیست میانه‌رو بودند و جدیدی‌ها طرفدار بلشویک‌ها و افراطیون (Maximalisten) سوسیالیست انقلابی - یک انشعاب چپ رادیکال از سوسیالیست‌های انقلابی - که پس از این ایشوسک را به مقر اصلی خود تبدیل کردند. اتحاد بلشویک‌ها و افراطیون کوشید خانه‌های ساکنان قدیمی را «اجتماعی» کند و در اختیار حامیان خود، که عمدتاً ساکن کپر‌ها بود،



بگذارد. اما پس از آن که بلشویک‌ها و افراطیون دو بار انتخابات شوراهای محلی را در رقابت با سوسیالیست‌های میانه‌رو باختند به ابزار سرکوب دست بردند و شورا را منحل کردند. این اقدام کاسه‌ی صبر دیگران را لبریز کرد. شورش‌گران، منطقه‌ای با جمعیت تقریباً یک میلیون نفر را به کنترل خود درآوردند. اما مدافعان ایشوسکی شوراها در مقابله با ادعای رهبری بلشویک‌ها خیلی زود خود را در جبهه‌ی ضدانقلاب «سفید» باز یافتند. آن‌ها «دولت‌های سفید» - نخست کمیته‌ی اعضای مجلس مؤسسان (کوموچ) که تحت رهبری سوسیالیست‌های انقلابی قرار داشت؛ سپس بورژواالیبرال‌های فرمانداری اوفیم (Ufim) و سرانجام فرماندهی آد میرال کولچاک - را به رسمیت شناختند و به آن‌ها اسلحه و مهمات رساندند؛ هم‌زمان ارتش ۲۵۰۰۰ نفری شورشیان علیه بلشویک‌ها زیر پرچم سرخ می‌جنگید. تا ماه نوامبر ۱۹۱۸ شورشیان این منطقه را تحت کنترل داشتند، سپس ایشوسک را تخلیه کردند و به سربازهای سفید کولچاک پیوستند (Feldman ۲۰۱۲). جالب این‌که در پایان کار، دولت محلی شورشیان ناگزیر شد به مقرراتی همانند مقررات بلشویک‌ها متوسل شود: بسیج اجباری، شیفت‌های اضافی پرداخت نشده در کارخانه‌ها، عوارض مواد غذایی به قیمت‌های ثابت (۲۰۲f: ۲۰۰۷ Curakov).

تاریخ اعتراضات کارگران و دهقانان روسیه‌ی شوروی نشان می‌دهد که تصویری که گروه‌های درگیر در جنگ و مبارزه با یکدیگر از «سوسیالیسم» داشتند تا چه اندازه متناقض بود. کارگران اعتصابی و دهقانان شورش‌گر به ندرت نقدی از زاویه‌ی «چپ» به سیاست بلشویکی داشتند. این اعتراضات تقریباً همیشه علیه بازگشت سرمایه‌داران و مالکان بزرگ زمین بودند، اما در تولید برای فروش در بازارها، چه صنعت‌گران و اصناف و چه دهقانان، کوچک‌ترین تناقضی با سوسیالیسم نمی‌دیدند. بلشویک‌ها که می‌کوشیدند به هر وسیله مانع این بازارها شوند تا پایان جنگ داخلی نتوانستند از فعالیت‌های همه‌گیر در بازارهای سیاه ممانعت به عمل آورند. از همین رو روشن نیست که نویسندگانی مثل دتلف هارتمن یا وادیم دامیه (Vadim Damier) از کجا به این نتیجه می‌رسند که بلشویک‌ها از همان آغاز برای سرمایه‌داری دولتی مبارزه می‌کردند، ولی مقاومت کارگران و دهقانان فی‌نفسه چشم‌اندازی اصالتاً اجتماعی و انقلابی داشت (۲۰۱۶ Hartmann؛ ۲۰۱۳ Damé). نزد هارتمن (۲۰۱۶) تنها گرایش مثبت بلشویک‌ها به تیلوریسم گواه راستای سرمایه‌دارانه‌ی پروژه‌ی آن‌هاست، درحالی‌که او مدعی است نزد دهقانان نوعی مرموز از «اقتصاد اخلاقی» کشف کرده است. این‌که گرسنگی در شهرها نرخ مبادله‌ی مواد غذایی را به اوج می‌رساند، و «مبادله‌ی مستقیم» را برای دهقانان بسیار سودآور می‌کرد، در این شیوه‌ی نگرش کاملاً نادیده گرفته می‌شود. در پایان دوران «کمونیسم جنگی» در بسیاری از خانه‌های شهری اسباب و اثاثیه ناپدید می‌شدند تا با نان معاوضه شوند (نگاه کنید به: Buldakov؛ ۱۹۹۰: ۸۸ Ball ۲۳۸: ۲۰۱۲). در غیر این صورت آن‌ها چطور می‌توانستند در سال‌های پس از آن مواد غذایی خود را از دهقانان «سوسیالیست» بخرند؟ نگاه ستایش‌گرانه‌ی این‌گونه نویسندگان به هر حرکت و انگیزشی از «پایین» عمدتاً همانی را می‌بیند که می‌جوید. انتقاد از طرح و دریافت مبتنی بر [حزب] پیش‌گام خیلی ساده وارونه می‌شود و به این نتیجه راه

می‌برد که توده‌ها پیشاپیش همه چیز را درباره‌ی جامعه می‌دانند و تلاش‌های روشنفکران برای رساندن دریافت‌های نظری‌شان از «بیرون» به آن‌ها، نهایتاً به بستن دست‌وپای توان مقاومت اصیل توده‌ها و کاذب‌سازی آن راه خواهد برد.

سرانجام، این‌گونه آسیب‌شناسی‌ها، معضلات دستگاه مفهومی خودشان را هم آشکار می‌کند. هارتمن (۲۰۱۶) متقاعد است که: «پس از همه‌ی بررسی‌ها می‌توان گفت که فرآیندی که با "اکتبر سرخ" آغاز شد، چیزی نیست جز نمایش جریان‌ی در کل طیف تهاجم جهانی فوردیستی/تیلوریستی در راه ساختن جامعه‌ای مبتنی بر تولید و مصرف انبوه». اگر صرفاً مصرف انبوه و تولید انبوهی که این مصرف را ممکن می‌کند، نشانی برای موجودیت روابط سرمایه‌دارانه باشد، آن‌گاه هر تمایزی بین اهداف تولید در بازار و تولید در اقتصاد با برنامه ناپدید خواهد شد. هرچه باشد، تشخیص این نکته که اقتصاد در جوامع سوسیالیسم واقعاً موجود نوع شوروی با سرمایه‌داری تفاوت ماهوی دارد، هرچند که واقعیت روزمره‌ی کار، چه این‌جا و چه آن‌جا به یک میزان دشوار باشد، به معنای جانب‌داری از این جوامع نیست. وجود تسمه‌نقاله‌های خودکار در تولید نشانی است برای سختی و شدت کار، اما چیزی درباره‌ی تولیدی که به کمک این وسایل صورت می‌گیرد، و پی‌آمدهای این تولید نمی‌گوید. همین‌که امکانی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی ضرب‌آهنگ تولید وجود نداشته باشد، دلیلی کافی برای هویت سرمایه‌دارانه‌ی شیوه‌ی تولید نیست. اگر قرار است اصطلاح و مفهوم «سرمایه‌داری» مقوله‌ای تحلیلی باشد و نه فقط واژه‌ای ادیبانه و مشمئزکننده، آن‌گاه باید واقعیت روزمره‌ی کار نه تنها در «سطح خرد» [یا سطح میکرو]، بلکه در «سطح کلان» [یا سطح ماکرو] نیز اهداف دولت و نظام اقتصادی تازه را از نظر دور ندارد.

با ملاحظه‌ی همه‌ی این نکات و با همه‌ی آنچه امروز درباره‌ی خواست‌های اعتراضات ضدبلاشویکی در روسیه‌ی شوروی و در دوران «کمونیسم جنگی» می‌دانیم، هر نقد جدی به بلاشویک‌ها و کردار و گفتارشان، نمی‌تواند بررسی و واکاوی انتقادی برنامه‌های مخالفان و معارضان پرولتری و دهقانی آن‌ها را کنار بگذارد. تناقضات این خواست‌ها مانع از آن است که بتوانیم این مخالفان را در جایگاه شکوهمند «حاملین حقیقی» انقلاب اجتماعی قرار دهیم.

در این‌که اختلافات بین بلاشویک‌ها و گروه‌های اجتماعی‌ای که در اکتبر ۱۹۱۷ آن‌ها را به قدرت رساندند یا به‌عبارت دیگر صعودشان را به قله‌ی قدرت با تساهل پذیرفتند، با شتابی فراوان بالا گرفت، گمانی نیست. در سال ۱۹۱۸ تصور بلاشویک‌ها از این‌که شوراها سیر سوسیالیستی را بنا به درکی که بلاشویک‌ها از آن داشتند، ضمانت خواهد کرد، با شکست روبرو شد. بدتر از آن: در این سال، این طرح و تصور که سرشت طبقاتی اختصاصی شوراها که طبقات تحت ستم را به حق رأی انتخاب کردن و انتخاب شدن مجهز می‌کرد، تضمینی کافی برای جلوگیری از بازگشت گرایش‌های ارتجاعی است، بی‌اما و اگر، سراسر شکست خورد. در شوراها صداهایی سرب‌آوردند که خواستار بازگشت به مدل پارلمانی و آزاد گذاشتن تجارت خصوصی بودند. قیام ایشوسک، موردی استثنایی نبود. در باکو و در ماورای خزر (ترکمنستان امروز) دولت‌های شورایی ضدبلاشویکی که در تابستان سال ۱۹۱۸ شکل گرفته بودند، در مدت بسیار

کوتاهی به اتحاد نیروهای کشورهای مخاصم در جنگ [جبهه‌ی آنتانت] و به سفیدها پیوستند ( Suny ۱۹۷۲; Kosakov ۲۰۱۴). به عبارت دیگر، شوراهایی که خود را از حیطه‌ی کنترل بلشویک‌ها آزاد کرده بودند، عملاً موضع قدرت را داوطلبانه از دست دادند.

بنا به دریافت بلشویک‌ها، جنگ داخلی، جنگی طبقاتی بود. اما خیلی زود آشکار شد که تعلق به طبقات استعمارشده به هیچ وجه ضمانتی قطعی برای موضع سیاسی طرفدار انقلاب نیست و پرولتاریایی که همچون سوژه‌ی انقلابی اعلام شده بود، در واقعیت بارها جبهه‌اش را عوض کرد. اعتراف به این که آنچه به مثابه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام شده بود به هیچ وجه دیکتاتوری سرکوب‌شدگان دیروز بر سرکوب‌کنندگان پیشین نبود، بلکه مکرراً علیه «برادران طبقاتی» اش - که «آگاهی» ناقص دارند - عمل کرد، برای بلشویک‌ها آسان نبود. سرگئی پاولوچنکوف (نیز Porsneva ۲۰۱۳ و ۱۴۹f; ۱۹۹۷) نشان می‌دهد که برخی از کارگران خواستار صلح با سفیدها بودند، آن‌هم به این دلیل که در جبهه‌ی سفیدها هم، از جمله پرولتاریاست که می‌جنگد.

این که بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۸ قدرت شورایی را که خود مبلغش بودند، به سود قدرت حزب خود منحل کردند، مبتنی نبود بر محاسبه‌ی آگاهانه و عامدانه‌ای که پیش از اکتبر ۱۹۱۷ حاضر و آماده موجود بوده باشد، بلکه ناشی بود از سرخوردگی‌های متقابل و غیرقابل انتظار در رابطه‌ی بین حزب و طبقه‌ای که بلشویک‌ها را به قدرت رساند، بی آن که با برنامه‌ی آن‌ها، و رای شعار «زمین و صلح» اشتراک نظر داشته باشد. اختلافات نظری درباره‌ی ذات سرمایه‌داری و سوسیالیسم خیلی زود معنایی عملی یافتند؛ و کار ساده‌ای نیست که گناه خونین شدن حل تعارضات را تنها به گردن تلاش «حزب کادرها» برای دستیابی به وضوح نظری گذاشت. برای این ادعا که امتیازاتی که کارگزاران حزبی و متخصصان وفادار به حزب در جریان جنگ داخلی به دست آوردند، هدف واقعی بلشویک‌ها بود، اسناد و شواهد معتبری موجود نیست، هر چند که نویسندگانی مانند هارتمن و دامیه کماکان مدعی آن‌اند (Damé; Hartmann ۲۰۱۶). (۲۰۱۳).

شوراهایی که فروپاشی‌شان از سوی بسیاری منتقدان چپ به مثابه‌ی علت ناکامی سوسیالیسمی «به نحوی بهتر» تلقی می‌شود (Pirani ۲۰۰۸)، هم اغلب طرح بدیلی و رای بازار یا دولت نداشتند. پیشنهاد «آزاد کردن دوباره‌ی تجارت نان»، که مثلاً از سوی ملوانان کرونشتات در سال ۱۹۲۱ طرح شد، نمی‌توانست تضاد منافع بین خریدار و فروشنده را رفع کند. در عین حال همه‌ی کسانی که چنین پیشنهادهایی طرح می‌کردند هرگز خود را طرفداران بازگشت سرمایه‌داری نمی‌دانستند، بلکه بنابه دریافتی که از خود داشتند، خود را سوسیالیست‌هایی متقاعد و استوار تلقی می‌کردند. (Kasakov ۲۰۱۲).

شوراها تا امروز نیز آماج و جایگاهی استوار در جهت‌گیری گفتمان چپ هستند. این تصور که مدل دیگری برای دمکراسی به‌خودی‌خود فراهم آورنده‌ی نتایج محتوایی تازه‌ای خواهد بود، در جریان انقلاب روسیه عمیقاً شکست خورد. هواداران این تصور چه آن‌روز و چه امروز برآن‌اند که مواضع از دید آن‌ها درست، می‌توانست در مدلی از دمکراسی که نیازمند نوعی راست و ریست شدن بود، خود را به کرسی بنشانند. بلشویک‌ها به‌محض آن‌که تشخیص دادند که این انتظار برآورده نخواهد شد، شکل را به‌سود محتوا دور ریختند. منتقدانی که امروز سیاست بلشویک‌ها را با دفاع از قدرت شورایی «حقیقی» مورد انتقاد قرار می‌دهند، در حقیقت همان اشتباهی را تکرار می‌کنند، که نقطه‌ی عزیمت بلشویک‌ها بود.

اشاره: عنوان این نوشته «*Bewegung versus Avangarde?*» است و می‌شد آن‌را به «جنبش خودبه‌خودی در برابر حزب پیشگام یا پیشاهنگ؟» هم ترجمه کرد. یوگنی کاساکف دانشجوی دوره‌ی دکترا در دانشگاه برمن است و در بخش «پژوهش اروپای شرقی» وابسته به این دانشگاه فعالیت دارد. این نوشته‌ی او در شماره‌ی اخیر نشریه‌ی «پروکلا» با مشخصات زیر منتشر شده است:

Ewgeniy Kasakow: *Bewegung versus Avangarde? Mythologie der linden Debatten über die russische Revolution*, ۱۹۱۷; *Prokla*, Nr. ۱۸۷, Juni ۲۰۱۷.

#### یادداشت‌ها:

۱- دانیل کُهن بندیت (Daniel Cohn-Bendit) آن‌روزها یکی از رهبران جنبش دانشجویی رادیکال در دهه‌ی ۱۹۶۰ اروپا و پس از آن از رهبران حزب سبز و نماینده پارلمان اروپا بود و امروزه طرفدار دیدگاه‌های متمایل به جناح راست سوسیال دمکراسی است. م

۲- در اصل «*Schornsteinpatriotismus*»؛ که می‌توان آن‌را به‌طور تحت‌اللفظی به «وطن‌پرستی مدافع دودکش‌ها» یا «وطن‌پرستی صنعت‌گرا» ترجمه کرد. م

- Badcock, Sarah (2007): *Politics and the People in Revolutionary Russia. A Provincial History*. Cambridge.
- Ball, Alan M. (1990): *Russia's Last Capitalists. The Nepmen, 1921–1929*. Berkeley/LA.
- Borrero, Mauricio (2003): *Hungry Moscow: Scarcity and Urban Society in the Russian Civil War, 1917–1921*. New York.
- Buldakov, Vladimir (1997): *Krasnaja smuta. Priroda i posledstvija revoljucionnogo nasilija*. Moskva.
- (2012): *Utopija, agresija, vlast'. Psychosocial'naja dinamika, postrevoljucionnogo vremeni. Rossija, 1920–1930 gg.* Moskva.
- Christoforov, Igor' (2016): *Moment istiny? Pervaja rossijskaja revoljucija i krest' janskij vopros*. In: *Rossijskaja istorija* Nr. 4: 90–96.
- Cohn-Bendit, Daniel/Cohn-Bendit, Gabriel (1968): *Linksradikalismus – Gewaltkur gegen die Alterskrankheit des Kommunismus*. Reinbek bei Hamburg.
- Čurakov, Dmitrij (2004): *Revoljucija, gosudarstvo, rabočij protest: Formy, dinamika i priroda massovyh vystupenij rabočich v Sovetskoj Rossii. 1917–1918 gody*. Moskva.
- (2009): *Fabzavkomy v bor'be za proizvodstvennuju demokratiju: Rabočee samoupravlenie v Rossii 1917–1918*. Moskva.
- (2007): *Buntujuščie proletarii. Rabočij protest v Sovetskoj Rossii (1917–1930 gg.)*. Moskva.
- Dam'e, Vadim (2013): *Stal'noj vek. Social'naja istorija sovjetskogo obščestvo*. Moskva.
- Danyluk, Roman (2012): *Befreiung und soziale Emanzipation. Rätebewegung, Arbeiterautonomie und Syndikalismus. Lich. Das Ende des sowjetischen Entwicklungsmodells (1992). Beiträge zur Geschichte der sozialen Konfrontationen mit dem sozialistischen Akkumulationskommando [Materialien für einen neuen Antiimperialismus Nr. 4], Berlin-Göttingen.*
- Davydov, Aleksandr (2007): *Meščoniki i diktatura v Rossii. 1917–1921*. SPb., 2007.
- (2014): *Narod I Sovetskoe gosudarstvo v Graždanskoj vojne: Protivostojanie v bor'be za chleb, in: Malen' kij čelovek ibolščaja vojna v istorii Rossii. Seredina XIX–Seredina XX v. SPb: 318–330*
- Fel'dman, Michail (2012): *Iževsko-Votkinskoe rabočee vosstanie skvoz' prizmu social'noj istorii Rossii, In: Rossijskaja istorija* Nr. 3: 14–20.
- Figes, Orlando (1998): *Die Tragödie eines Volkes: Die Epoche der russischen Revolution 1891 bis 1924*. Berlin.
- Gietinger, Klaus (2011): *Die Kommune von Kronstadt*. Berlin.
- Hartmann, Detlef (2016): *Revolution und Gegenrevolution*. URL: [www.materialien.org/texte/hartmann/Revolution\\_und\\_Gegenrevolution.html](http://www.materialien.org/texte/hartmann/Revolution_und_Gegenrevolution.html), Zugriff: 29.12.2017.
- Karsch, Stefan (2006): *Die bolschewistische Machtergreifung im Gouvernement Voronez (1917–1919)*. Stuttgart.
- 336 Ewgenij Kasakow
- Kasakow, Ewgenij (2012): *Mythos Kronstadt. Im Spiegel aktueller, russischer Veröffentlichungen*. In: *Gäi Dào* Nr. 17: 27–33.
- (2014): „Tendenz zeigt Tendenz“. *Eine Replik auf die Kritik von Roman Danyluk und Stefan Junker*. In: *Grundrisse* Nr. 50: 43–49.
- Kondrašın, Viktor (2009): *Krest' janstvo Rossii v Graždansko vojne: k voprusu ob iskokach stalinizma*. Moskva.
- Leonov, Sergej (2013): *Rospusk Petrogradskogo VRK i sozdanie VČK*. In: *Voprosy istorii* Nr. 11: 38–52.

- Levšin, Konstantin (2011): *Pričiny desertirstva v Krasnoj Armii (1918–1921 gg.)* In: Novejšaja istorija Rossii. Nr. 2: 22–29.
- Pavljučenkov, Sergej (1997): *Voennyj kommunizm v Rossii: Vlast' i massy*. Moskva.
- Pavlov, Dmitrij (2002): *Sobranija upolnomočennyh fabrik i zavodov Rossii. Problemy izučeniya rabočego dviženija v Rossii posle oktjabrja 1917 goda*. In: *Otečestvennaja istorija* Nr. 2: 134–146.
- Pirani, Simon (2008): *The Russian revolution in retreat, 1920–24: Soviet workers and the new communist elite*. London.
- Poršneva, Ol'ga (2013): *Vlast' i rabočie Urala: évoljucija vzaimootnošenij v uslovijach Graždanskoj vojny*. In: *Rossijskaja istorija* Nr. 1: 47–62.
- Posadskij, Anton (Sost.) (2014): *Ot „germanskoj“ k graždanskoj. Stanovlenie korpusa narodnych vožakov russoj smuty. Sbornik statej i materialov*. Moskva.
- Šmelev, Gelij (2003): *Nacionalizacija zemli v teoretičeskich schemach bol'ševikov i v real'nosti, in: Voprosy istorii*. Nr. 2: 31–49.
- Schnell, Felix (2012): *Räume des Schreckens. Gewalt und Gruppenmilitanz in der Ukraine 1905–1921*. Hamburg.
- Suny, Reginald G. (1972): *The Baku Commune 1917–18. Class and Nationality in the Russian Revolution*. Princeton.
- van der Linden, Marcel (1992): *Von der Oktoberrevolution zur Perestroika. Der westliche Marxismus und die Sowjetunion*. Frankfurt/M.
- Volin (2013): *Die unbekannte Revolution*, mit Einleitungen von Roman Danyluk und Philippe Kellermann. Berlin.